

خاقانی در بربخ «خود»

حسن سلطانی کوهبنانی^۱

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ایلام

صغراء لطیفیان

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده:

خاقانی شاعر بلند آوازه و دیر آشنای ادب فارسی است. تناقض گوییهای شعر او از گذشته مورد توجه پژوهشگران بوده است و هر یک از آنان به نوعی مفاهیم متناقض و چرای آن را در شعر او طرح و بررسی کرده اند. این نوشته ابتدا نظرات پژوهشگران و مفاهیم متناقض شعر خاقانی را مبتنی بر نقد اخلاقی بررسی و دلایل آنان را نقد کرده است، سپس دلایل تناقض گوییهای شاعر را با توجه به شعر و روزگار او توضیح داده است. به نظر می‌رسد که «خود»، مفاخره، خود کم بینی و فضای روزگار شاعر از دلایل عمدۀ تناقض گوییهای شاعر باشد.

کلید واژگان:

خاقانی، تناقض گویی، خود کم بینی، «خود»

1- h_soltani12@yahoo.com

تاریخ پذیرش

92/7/16

تاریخ دریافت

91/3/23

مدخل:

خاقانی یکی از شاعران بزرگ ادب فارسی است که مضماین و موضوعات متنوعی را دستمایه اشعار خویش ساخته است. این موضوعات و مضماین مختلف، جنبه‌های متنوع شخصیت او را نشان می‌دهد که گاهی در تضاد و تنافق آشکار با یکدیگر قرار می‌گیرند. این پژوهش می‌خواهد این تناقضها و عرصه‌های آن را به طور مشخص نشان دهد و با توجه به سیر تاریخی ابیات و قصاید، به نقد و بررسی آنها بپردازد و تا آنجا که ممکن است پاسخی برای شخصیت متناقض او بیابد. بدین منظور ابتدا نظرات چند تن از پژوهشگران بیان می‌شود و سپس دلایل هر یک از آنها و جنبه‌های متناقض اندیشه‌های شاعر نقد و بررسی می‌گردد. قبل از هر مطلبی لازم است توضیح دهیم که این نوشتۀ به هیچ وجه چیزی از ارزش‌های هنری و ادبی و البته وسعت اندیشه خاقانی و حقی که برگردان شاعران پرآوازه بعد از خود دارد، نمی‌کاهد.

به نظر علی دشتی، سیمای معنوی خاقانی همچون شیوه سخن‌پیچیده است و خطوط متغیر و گاهی متناقض آن، به وی شخصیت خاصی می‌دهد (1381، 12) هم در مدح امیران شیوه اغراق در پیش می‌گیرد و هم گاهی مناعت طبع را تا حد مردمان وارسته می‌رساند. استاد فروزانفر نیز ستایشگری، زر پرستی، کامرانی، آرزوهای معنوی، تعصب دینی، وطن پرستی و مهر ورزی نسبت به نژاد ایرانی را از جنبه‌های متناقض شخصیت او می‌داند (1358: 621). پژوهشگران دیگر نیز از جمله ضیاءالدین سجادی (1380) محمد علی اسلامی‌ندوشن (1383)، نصرالله‌امامی (1375) همه به جنبه‌های متناقض و متضاد شخصیت و اندیشه‌های او پرداخته اند و تمامی ایشان اذعان دارند که کمتر موردی را می‌توان یافت که در اندیشه و سخنان او حالت ثابتی داشته باشد. نتیجه اینکه تنافق در اندیشه‌های خاقانی و موضوعات و مضماین شعر او امری مسلم و متواتر است، اما همه پژوهشگران در مورد دلایل این تناقضها اتفاق نظر ندارند. گاهی این تناقضها را حاصل شیوه شاعران و قصیده سرایان می‌دانند و تلوّن طبع و گفته‌های متناقض و متغیر را نه تنها عیب، بلکه دلیلی بر روح سریع التأثیر شاعر می‌پنداشند و از ما می‌خواهند که شاعر را حکیم یا ریاضیدان و مباشر مقولات عقلی تصور

نکنیم و نظم مستمر را در گفته‌هایش چشم نداشته باشیم (دشتی، 1381: 12-13). نصرالله امامی همانند دکتر عبدالحسین زرین کوب ، این تضاد و بی ثباتی در سروده‌های سراینده شروان را حاصل نوعی خودشیفتگی قلمداد کرده است که ریشه در عقدۀ حقارت دارد (1375: 15). استاد کرازی نیز پس از یادآوری سرودن ستایشنامه‌های «غضایری» و «انوری»، تناقضها را بویژه در قلمرو ادب و هنر امری پسندیده دانسته و آن را «نازشنامه» و ناشی از خودشیفتگی شاعر می‌داند، با این تفاوت که او خودشیفتگی شاعرانه را بر دو برهان ادب شناختی و روانشناختی مبتنی می‌داند که پایگاه آفرینش هنری است و امری عادی و البته ضروری به شمار می‌رود (1389: 11).

قبل از خاقانی، باید از سنایی و انوری به عنوان پیشروان متناقض گویی یاد کرد، منظومه فکری خاقانی همچون این دو شاعر بر مدار ثابت و از قبل تعیین شده ای نمی‌چرخد؛ ولی هر شاعری با توجه به موقعیت و زمانه ای که در آن زندگی می‌کند و اندیشه‌هایی که دارد، یگانه است، هر چند با دیگران مشترکاتی داشته باشد، بنابراین باید هر شاعر را در آیینه شعر و روزگارش تماشا کرد. در هر صورت برخی این تناقض‌ها را به ادوار زندگی خاقانی نسبت داده اند و معتقدند که خاقانی مانند برخی از شاعران دیگر (ناصر خسرو، سنایی) در طول حیات خویش دچار تحول روحی شده و این تضاد مربوط به دو دوره زندگی اوست، در ابتدای زندگی، مدیحه سرا بوده و سپس درد طلب دامنگیر او شده، توبه نموده و تا آخر عمر به کنج عزلت نشسته است (فروزانفر، 1358: 620) و (سجادی، 1378: 32). همین نظر به شکلی جدی تر و به قصد دفاع از شخصیت خاقانی از سوی خانم معدن کن طرح شده است؛ به عقیده ایشان، جنبه‌های متضاد اشعار او جلوه‌های رنگارنگی از سیر طبیعی تحولات کامل روحی شاعر و بازتاب جلوه‌های روح و اندیشه او در ادوار مختلف زندگی است نه نشان تزلزل روحی و سست منشی شاعر (1382: 1).

اکنون که موضوع تناقض و تّون اندیشه‌های خاقانی از سوی پژوهندگان موافق و مخالف معاصر تاکید و تایید شد، لازم است موارد متناقض را در شعر شاعر مرور کنیم و ضمن اشاره به تاریخ سروden¹ قصاید و مضامین عمده آنها، دلایل مطروحه را به محک نقد بسنجدیم. سه عنوان اصلی مضامین² اشعار خاقانی عبارتنداز: الف) معانی زهد و تحقیق و اندرز ب) مدح

130 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

وستایش (ج) مضماین خمری (امامی، 1375: 21) که در این نوشته هر مورد به ترتیب اهمیت و فراوانی تناقض بررسی می‌شود.

معانی زهد و تحقیق و اندرز:

خاقانی شاعری دین دار و متعصب است، به توحید و یگانگی خداوند ایمان راسخ دارد و این حقیقت را در ایيات متعددی نشان داده است؛ او در بیشتر مفاهیم اخلاقی، مدح و منقبت پیامبر اسلام، کعبه معظم، تاریخ پیامبران، مفاهیم قرآنی و حدیث نبوی به خوبی داد سخن داده است؛ و براساس دیوان اشعارش و ابیاتی که در موضوعات مذکور سروده، او را یکی از بزرگان اخلاق و معرفت می‌توان پنداشت. او ما را به طلب دین فرامی‌خواهد و تنها راه نجات را عمل به آداب و سنن دینی و رعایت احکام شرع می‌داند؛ اما خودش در عمل بدانها ناتوان می‌شود، به تعبیری از جهت نظری معلم اخلاق و تاریخ و بسیاری دیگر از مفاهیم انسانی است اما به هنگام مواجهه با ناملایمات در عمل به همان مفاهیم، ناتوان است؛ مواردی از این تناقضها را در زیر مرور می‌کنیم:

هر چه جز نور السموات از خدای آن عزل کن گر تو را مشکلات دل روشن شد از مصباح «لا»⁽¹⁾
فَقُلْ أَشْهَدُ بِأَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ تَعَالَى عَنْ مَقْوِلَاتِي تَعَالَى (27)
پیوند دین طلب که بهین دایه تو اوست آن دم که از مشیمه عالم شوی جدا⁽³⁾
زبان به مُهر کن و جز به گاه «لا» مگشای که در ولایت «قالوا بلی» رسی از «لا»⁽⁹⁾
به عقیده او کعبه و حرم، مقصد عالم جان است که همگان را به سوی خود می‌خواند.
پیامبر اسلام پیشوای عالم آفرینش است و از ما می‌خواهد که به سایه رکاب او درآییم تا
اصفیا به احترام او راه بر ما بگشایند؛ چرا که او قبل از سپیده ازل پیشوای عالمیان بوده
است؛ اما دچار شگفتی می‌شویم که از زبان او بشنویم⁽⁴⁾:

کعبه چه کنی با حجر الاسود و زمزمه ها عمارض و زلف و لب ترکان سرایی
گر محروم عیندند همه کعبه ستایان تو محروم می‌باش و مکن کعبه ستایی⁽⁴³⁵⁾
گر همه سنگ کعبه را بوسه زنند حاجیان ما همه بوسه گه کنیم از سر زلف سعتری⁽⁴²⁸⁾
کعبه ما طرف خم، زمزمه ما دُرد خام مصحف ما خط جام، سبحانه ما نام صبح⁽⁵¹⁸⁾
و یا در مدح شروانشاه می‌گوید:

هم جم و هم محمدی، کرده به خدمت درت (424) روح و سروش آسمان هدهدی و کبوتری
نوح خلیل حالتی، خضر کلیم قالتی (430) احمد عرش هیبتی، عیسی روح منظری
کاملاً روشن است که بین این دو فضا تناقضی آشکار وجود دارد؛ چگونه ممکن است
شاعر دیندار و شریعتمداری مثل خاقانی از ما بخواهد که کعبه را نستاییم، طرف خم می‌را
کعبه خود کنیم (فارغ از اشعار خمری وی) و ممدوح او را احمد عرش هیبت و عیسی روح
منظر بدانیم. روشن است که نمی‌توانیم خاقانی را شاعری دین ستیز بدانیم و یا اینکه تصور
کنیم او با مظاہر دین و یا مقدسات سر عناد داشته باشد، حتی تردید در این مورد سزووار
نیست؛ ولی چه عاملی باعث شده او اینگونه متناقض سخن بگوید؟
او در هنر شاعری از همه هم‌عصران برتر و الاتر است. در هنرمندی تا بدانجا رسیده که
بیشتر شاعران بعد از خویش را ریزه خوار خوان گسترده خود نموده است و بحقیقت جای
تفاخر و مباحثات برای او باقیست و اگر شاعر ما به شعر خویش نازیده و از برتری خود سخن
گفته، بر او سخنی نیست:

در جهان ملک سخن راندن مسلّم شد مرا (17) نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق
کاهل دانش را زهر لفظ امتحان آورده‌ام (258) سخن گفتن به که ختم استمی دانی و می‌پرسی
فلک را بین که می‌گوید به خاقانی به خاقانی (414)
هر کجا نعلی بیاندازد براق طبع من

اما اگر این سخنان از دایره اخلاق فراتر رفته باشد و شاعر در کنار برتری خویش،
دیگران را تحقر کند و یا اینکه با برخی از سخنان او در موضوع اخلاق تناقض داشته باشد،
این پرسش پیش می‌آید که آیا این همان شاعر اخلاقی است که دیگران را به اخلاق دعوت
نموده است؟

هرچه او بیشترش بنکوهد
من از آن بیشترش بستایم
او بدی گوید و آن را شاید
من نکوگویم و این را شایم(906)
از دیگر مضامین متناقض، استغنا و زیاده خواهی است. او از سویی استغنا را بر زیاده
خواهی ترجیح می‌دهد، اظهار بی نیازی می‌کند و در فضیلت توبه و قناعت سخن می‌گوید،
همانند مردمان وارسته و پاکباز از جاه و مقام دنیوی کناره می‌گیرد و معتقد است که وقتی
سرانجام انسان فناست، داشتن و نداشتن مهم نیست :

چه خوش حیات چه ناخوش چو آخرست زوال(12)
مرا به باطل محتاج جاه خود شمرند(14)
چو آب در نشوم بهر نان به هر گوشه از آن چو شمع همه ساله خویشن خوارم(286)
اما ابیاتی از او می‌شنویم که مجبوریم شاعر بلند طبع و بلند همت لحظات پیش را
فراموش کنیم و به کسی دیگر بیاندیشیم که این گونه سروده است :

سوی من خلعتی باز فرستادم	بسزا مددحتی فرستادم
یا به پنهان قصیده باز فرست(823)	یا صلت ده به آشکار مرا
ور فروشم بتازی بخرند	اشتری ده که بار من بکشد
که یکی زان به اشتري نبرند ^۵ (851)	ور بندھی دهمت صد دشnam

یا اینکه در قصيدة زیر از سریر فقر و تاج رضا سخن می‌گوید، رسیدن به مقام خرد را سواد
اعظم می‌داند و مبارزه با نفس را نیز جهاد اکبر و از اینکه همچون کودکان به خاکبازی
مشغولیم، دلنگران است. سفارش می‌کند که طغرای بی نیازی را به دست همت بدھیم، چرا که
با داشتن این طgra هر دو کون را می‌توان به دست آورد؛ سپس با لحنی شماتت آمیز می‌پرسد:

چرا چو لاله نشکفته سرفکنده نی	که آسمان ز سر افکنده است پا بر جا
تو را میان سران کی رسد گله داری	ز خون حلق تو خاکی نگشته لعل قبا(11)
طرفه اینکه شاعر ما به بهترین وجه پیمودن راههای استغنا و تعالی را توضیح می‌دهد و	موانع کمال را برمی‌شمارد:

رفوگری نتوان کرد و چشم نابینا	ره امان نتوان رفت و دل رهین امل
که طوطی از بی این مرگ شد ز بند رها(12)	به بند دهر چه ماندی بمیر تا برھی
الی عبدي اینجا نزول کن اینجا(13)	مجرد آی در این راه تا زحق شنوی

و سرانجام اظهار دلتنگی می‌کند و سوگند می‌خورد که از همه بی نیاز است:
 از این گره که چو پرگار دزد بد راهند دلم چونقطه نون است در خط دنیا
 مرا به باطل محتاج جاه خود شمرند به حق حق که جز از حق مراست استغنا(14)
 اما ناچاریم که این نمونه را نیز بخوانیم و ببینیم که شاعر قسمها را پس پشت افکنده و
 ممدوح خویش را برای صله و هر چیز دیگری این گونه می‌ستاید:

کلیم طور مکارم اجل بباء الدين که مدح اوست مسیحای جان بیمارم
 سپهر حمد و سعادات سعد دین احمد که خاک درگهش افزود آب بازارم
 اگر چه نام من اندر حساب «الشعراست» ز مدحت تو به «الالذین» سزاوارم
 به پیش فیض تو زآن آمدم به استسقا که وارهانی ازین خشکسال تیمارم(287)

مدح و ستایش:

در مدایح شاعر نیز با چند نوع تناقض مواجه می‌شویم؛ نوع اول آنکه شاعر در منقبت و
 مدح رسول اکرم (ص) و انبیای الهی داد سخن داده، حتی تاکید می‌کند که مدح و ثنا
 خاص رسول(ص) است:

پی ثنای محمد برآر تیغ ضمیر که خاص بر قد او بافتند درع ثنا
 زبان بسته به مدح محمد آرد نطق که نخل خشک پی مریم آورد خرما(13)
 مراد کاف و نون طاها و یاسین که عین رحمت است از فضل ذوالمن(320)
 اما با مدح دیگر ممدوحین از جمله شاه و امیران و زنان دربار، آنان را همسنگ انبیای
 الهی و یا بالاتر و برتر از ایشان می‌ستاید، از جمله در مدح بانوی شروانشاه:
 ای کرده پاسبانی تو عیسی آرزو وی کرده پرده داری تو مریم اختیار(177)
 روح القدس آن صفا کزو دید از مریم پاک جان ندیده است(70)
 و در جایی دیگر در مدح بانو صفوتو الدین گفته:
 گر آسمان حجاب بهشت است پیش خلق تو آسمانی و حرم شه بهشتوار
 داری سپهر هفتمن و جبریل معتکف سایهٔ چرا گرفت سماوات در کنار(176)
 گر نیست پود و تار تو از پر جبرئیل در مدح امیر:

134 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

شـه سـکـنـدـر قـدرـ انـدـر مـوـ كـبـشـ خـضـر وـمـوسـى هـم عنـان بـيـنـى بـه هـم(478)
گـر زـ حـجـاز كـعـبـه رـا رـخـصـت آـمـدـن بـدـىـ درـ حـرم خـدـایـگـان كـعـبـه كـنـدـ مـجاـورـى(422)
درـ قـصـيـدـه يـىـ كـه باـ رـديـفـ «ـسـخـاـشـ» درـ مـدـحـ مـلـكـ الرـسـاـ «ـشـمـسـ الدـينـ مـحـمـودـ بنـ عـلـىـ»ـ سـرـودـهـ، شـاعـرـ درـ اـبـيـاتـ آـخـرـ قـصـيـدـهـ، خـودـشـ رـاـ «ـكـلـيمـ اللـهـ»ـ تـصـورـ كـرـدـهـ كـهـ آـتشـ رـاـ
درـ «ـشـجـرـ اـخـضـرـ»ـ سـخـاـیـ مـمـدـوحـ دـيـدـهـ وـ بـهـ وـاسـطـةـ آـنـ نـدـايـ «ـاـنـاـ اللـهـ»ـ رـاـ شـنـيـدـهـ استـ. اوـ خـودـ
راـ مـوـسـىـ (ـعـ)ـ وـ مـمـدـوحـ خـوـيـشـ رـاـ خـداـ مـیـشـمـارـدـ كـهـ نـشـانـهـهـاـيـ اوـ رـاـ اـزـ نـدـاـ وـ درـخـتـ سـبـزـ درـ
مـیـيـابـدـ وـ مـوـارـدـ دـيـگـرـ كـهـ اـزـ اـدـبـ شـرـعـيـ دورـ استـ:

منـ يـافـتـمـ نـدـايـ اـنـاـ اللـهـ كـلـيـ مـوارـ
تاـ نـارـ دـيـدـمـ اـزـ شـجـرـ اـخـضـرـ سـخـاـشـ
رـضـوـانـ مـلـكـ خـسـرـوـ مـالـكـ رـقـابـ اوـستـ
كـارـمـنـ بـهـشـتـ عـدـنـ شـدـ اـزـ كـوـثـرـ سـخـاـشـ
لـابـلـ كـهـ درـ قـيـاسـ درـمـنـهـ استـ وـ شـورـهـ خـاـكـ
طـوبـيـ بـهـ نـزـدـ خـلـقـشـ وـ كـوـثـرـ بـرـ سـخـاـشـ
گـوـئـيـ كـهـ فـتـحـ بـابـ نـخـسـتـ آـفـرـيـنـشـ اوـستـ
بـهـرـ نـظـامـ كـلـ جـهـانـ جـوـهـرـ سـخـاـشـ(232)
شـغـفـ اـنـگـيـزـ اـيـنـكـهـ آـدـمـ(ـعـ)ـ رـاـ طـفـيلـيـ وـ عـيـسـىـ(ـعـ)ـ رـاـ پـرـورـدـهـ جـزـ دـبـيرـيـ دونـ پـاـيهـ -
بـهـاءـ الدـينـ مـحـمـودـ دـبـيرـ خـواـزـمـشـاهـ تـكـشـ بـنـ اـيـلـ اـرـسـلـانـ -ـ مـيـشـمـارـدـ:

طـفـلـيـ وـ طـفـيلـ تـوـسـتـ آـدـمـ
خـرـدـيـ وـ زـبـونـ تـوـسـتـ عـالـمـ
پـرـورـدـهـ جـزـ تـوـسـتـ عـيـسـىـ(275)
آـبـسـتـنـ لـعـلـ تـوـسـتـ مـرـيـمـ
گـاهـيـ درـ اـبـتـدـايـ يـكـ قـصـيـدـهـ اـزـ اـسـتـغـنـاـ وـ بـلـنـدـ هـمـتـيـ سـخـنـ مـيـ گـوـيدـ وـ درـ اـنـتـهـايـ هـمـانـ
قصـيـدـهـ دـسـتـ نـيـازـ بـهـ سـوـيـ مـمـدـوحـ درـازـ مـيـكـنـدـ؛ درـ مـوـعـظـهـ وـسـتـايـشـ بـهـاءـ الدـينـ سـعـدـبـنـ
احـمدـ:

ازـ آـنـ قـبـلـ كـهـ سـرـ عـالـمـ بـقاـ دـارـمـ
بـهـ کـاهـ بـرـگـيـ بـرـگـ جـهـانـ نـخـواـهـمـ جـسـتـ
چـنانـ کـهـ نـيـسـتـ بـهـ يـكـ جـوـ جـهـانـ خـرـيدـارـمـ
عنـانـ جـانـ وـ خـردـ رـاـ بـهـ حـرـصـ بـسـپـارـمـ(285)
طـمـعـ مـدارـ کـهـ اـزـ بـهـرـ طـعـمـهـ اـرـكـانـ
وـ درـ اـدـامـهـ خـودـ رـاـ سـيـمـرـغـ مـيـدانـدـ کـهـ پـنهـانـ زـچـشمـهـاـسـتـ اـمـاـ شـهـرـهـ عـالـمـ، هـمـچـونـ
طـوـطـىـ اـهـلـ نـطـقـ استـ، خـداـونـدـ رـاـ بـهـ وـاسـطـةـ اـيـنـكـهـ دـانـشـ دـارـدـ وـ دـيـنـارـ نـدارـدـ، سـپـاسـگـزارـ استـ
وـ نـيـزـ :

نيـمـ چـوـ اـبـ کـهـ بـرـ هـرـ خـسـىـ گـهـرـ بـارـمـ
چـوـ تـيـغـ گـرـچـهـ هـمـهـ گـوـهـرـمـ نـهـ غـدارـمـ

نیاز گر بدرد پیکر مرا از هم نبینی از پی کار نیاز پیکارم(286)
 اما همینکه شاعر به مدح می‌پردازد، سخنان پیشین را به فراموشی می‌سپارد و می‌گوید:
 به شکر صدر زمان هر زمان به بحرسخن صدف مثال دهان را به دُربینبارم
 عیار شعر من اکنون عیان تواند شد که رای روشن آن مهتر است معیارم(287)⁶
 نوع دوم آن است که دوستان و نزدیکان، حتی پدر خویش را لحظه‌ی می‌ستاید و برتر
 از حضرت نوح(ع) می‌داند و لحظه‌ی دیگر شماتت می‌کند و زبان به هجو و ذم وی
 می‌گشاید. برخوردهای دوگانه شاعر با افراد و شهرها از دیگر نمونه‌های این نوع متناقض
 گویی در شیوه مداعی او است. او در پاسخ نامه رشیدالدین وطواط، وی را سلیمان زمان
 خطاب می‌کند و سخنان وی را مانند هزار و یک اسمای الهی می‌داند که شش روز آفرینش،
 بهای شش بیت از نامه اوست :

درست گویی صدر الزمان سلیمان بود	صبا چو هدهد و محنت سرای من چو سبا
سزد که عید کنم در جهان به عزّ رشید	که نظم و نثرش عید موبّدست مرا
بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج	بهار خاص مرا شعر سید الشعرا
طويله سخنش سی و یک جواهر داشت	نهادمش به بهای هزار و یک اسماء(29)

اما بعد از مدتی که بین آنها کدورتی پیش می‌آید به هجو رشید الدین می‌پردازد و بریده
 شدن سر او را آرزو می‌کند و در ذم او و آثارش چنین می‌گوید:
 ای بخیلک سقط چه فرستی به شهر ما چندین سقاطه هوس افزای عقل کاه
 بد نثری و رسائل من دیده چند وقت کژنظمی و قصاید من خوانده چند گاه (919)
 و در نکوهش حسودان می‌گوید:

من قرین گنج و اینان خاک بیزان هوس	من چراغ عقل و آنها روز کوران هوا
دشمنند این عقل و فطنت را حریفان حسد	منکرد این سحر و معجز را رفیقان ریا
من عزیزم مصر حکمت را و این نامحرمان	غیر زنان بزرنند و غرچگان روستا(18) ⁷

شکل سوم تناقض، در مبانی اندیشه‌های شاعر است؛ به این معنی که از سویی مدح و ذم
 و هجو را می‌نکوهد، از همت بلند خویش و از دلی که تعلیم دهنده اوست و نفسی که مطیع
 شاعر شده، سخن می‌گوید و از سویی دیگر به مدح و ذم می‌ادرست می‌ورزد:
 مرا دل پیر تعلیم است و من طفل سخندانش دم تسليیم سرعشر و سر زانو دبستانش

مرا همت چو خورشید است شاهنشاه زند آسا

که چرخش زیر ران است و سر عیسی است بر رانش (209)

حاش لله که به بد گفتن کس من سگجان لب پاک آلایم (906)

نکنم زر طلب که طالب زر همچو زر نثار پی سپر است (64)

در قصیده مرأت الصفا همت خود را می‌ستاید، به این جهت که همانند خورشید است، خضر سکندر دل است، سر عیسی را بر دامن دارد و چرخ زیر ران اوست، سليمان است که کوس «رب هب لی» می‌زند، جهان و جان دو بتند که لگد کوب اویند، نیاز و آز سگان درگاه اویند، بر سفره رضا می‌نشیند و از نزل بقا می‌خورد، شرع و توفیق نگاهبان او و نفس و آرزوهایش زینهاری اویند و در ادامه می‌گوید که شاهنشاه همت:

مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل

دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش

مرا دل گفت گنج فقر داری در جهان منگر

نعمیم مصر دیده کس چه باید قحط کتعانش

نه خود سلطان درویشان خاص است احمد مرسل

که از نون و قلم طغراست بر منشور فرقانش

چو درویشی به درویشان نظر به کن که قرص خور

به عریانان دهد زربفت و خود بینند عربانش

میالای ار توانی دست ازین آلایش گیتی

که دنیا سنگ استنجاست و آلوده است شیطانش (211)

و بر خلاف ابیات بالا در دفاع از شعرخویش و تحقیر شاعران می‌گوید:

لشکر عادند وکلک من چو صرصر در صریر نسل یاجوچند و نطق من چوصور اندر صور

گر مرا دشمن شدند این قوم معدوزنند از آنک من سهیللم کامدم بر موت اولادالزنا

⁸ خویشتن همجنس خاقانی شمارند از سخا پارگین را ابر نیسانی شناسند از سخا (18)

تردماغی و خمریه سرایی:

چون صبحدم عید کند نافه گشائی بگشای سر خم که کند صبح نمائی

آن جام صدف ده که بخندد چو رخ صبح
چون صبح نمود آن صدف غالیه سائی
در خمکده زن نقب که در طاق فلک صبح
هم نقب زد و مرغ بر آن داد گوائی
چون گشت صبا خوش نفس از مشک و می انتگار صبائی(433)
در دیوان او ابیات متعددی وجود دارد که حاکی از ترک باده نوشی و نهی از آن است،
شاعر باده نوشی را بدتر از حمله ابرهه به خانه خدا و مایه آتش و عذاب الهی می داند :
خاقانی ار به باده کشد دست، بدتر است از ابرهه که پیل کشد جنگ کعبه را(812)
صحبت ماءالعنب مایه نارالله است ترک چنین آب هست آب کرم داشتن(317)
هر چند که به واسطه انجام ندادن شرایط ندیمی و شر کت نجستن در مجالس بزم و
شراب در دستگاه شروانشاه به زندان دچار می شود (امامی، 1375: 2)اما در کمال ناباوری با
ابیاتی در دیوان او مواجه می شویم که با این حالات او متناقض است:
مراسจده گه بیت العنب به که از بیت ام القری می گریزم(289)
گر محروم عیدند همه کعبه ستایان تومحرم می باش و مکن کعبه ستایان(435)
و در توصیف مجلس ممدوح و جام توصیفاتی دارد که از ادب شرعی به دور است.
البته ممکن است گفته شود که شاعر در این ابیات و امثال آن قلندرانه سخن گفته و
تحت تاثیر معتقدات صوفیانه خویش، میخواری و امثال آن را ستوده و از کعبه ستایان دوری
گزیده؛ ولی بایستی گفت که تفکرات عرفانی او اصیل نیست (دشتی، 1340: 58) و عرفان او،
عرفان شعری است که درسطح حرکت می کند و مشرب خاصی را نشان نمی دهد
(امامی، 1375، 21) هر چند که ابیاتی مثل نمونه های زیر سروده باشد:

می خوری به که روی طاعت بی درد کنی اندکی درد به از طاعت بسیار مرا(39)
صبح خیزان کاستین بر آسمان افشناده اند پای کوبان دست همت بر جهان افشناده اند(105)
کوی عشق آمد شد ما برتابد بیش از این دامن تر بردن آنجا بر نتابد بیش از این(337)
صبح خیزان بین قیامت در جهان انگیخته نعره هاشان نفح صور از هر دهان انگیخته(392)

بحث و بررسی:

الف) آثار خاقانی از لحاظ ادبی و هنری، گرانقدر و از سرمایه های فرهنگ و ادب فارسی محسوب می شوند؛ اما اگر آنها را با محک اخلاق بسنجدیم، دارای جنبه های متضاد فراوانی است. او شاعری مداد و در عین حال سریع التأثیر است. در بیان آرزوها و خواسته ها،

138 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

دشمنیها و دوستیها و برای امرار معاش، به تناقضگویی دچار شده است؛ کمتر پدیده، داوری، قضاوت و یا نگرش خاصی در امری از امور عینی یا ذهنی را می‌توان یافت که در مشرب او حالی پایدار و ثابت داشته باشد، حتی نگرشهای عاطفی، اجتماعی، دینی و اخلاقی او حالتی ثابت ندارند (اما می، 1375: 15).

شاعر دیر آشنای ما نه تنها در جای جای دیوان خویش مضامین متناقضی را طرح کرده بلکه در محدوده هر مضمون نیز بطور جداگانه دچار تناقض شده است. برخی از محققان دلیل این اختلاف و تناقض‌ها را به ادوار زندگی شاعر مربوط می‌دانند و معتقدند که شاعر در طی حیات خویش متحول شده است؛ برای مثال اگر در ابتدا و میانه حیات خویش مدحیه سرا بوده، بعد از سفر حج، به بیداری و آگاهی دست یافته و از مدح و ستایش درباریان و امیران و شاهزادگان دست شسته است.

بررسی سیر تاریخی و محتوایی قصاید او نشان می‌دهد که این تحول و امثال آن، پایدار نبوده است و شاعر در فاصله سالهای 551 (نخستین سفر حج) تا سال 576 که دربار شروانشاه را ترک کرده است، در قصاید متعددی شیوه مذاхی را پی گرفته؛ از جمله: در سال 551 سلطان غیاث الدین محمد ملکشاه سلجوقی (کندلی، 304: 1374) را احمد جبریل دم می‌خواند و وی را حاصل شش روز آفرینش می‌داند:

مهدی دجال کش آدم شیطان شکن موسی دریا شکاف احمد جبریل دم (261)
حاصل شش روز کون چون تویی از هفت چرخ بر تو سزد تا ابد ملک جهان مختتم
طرف رکابت چنانک روح امین معتبر بند عنانت چنانک حبل متین معتصم (263)
در سال 552 بعد از بازگشت از سفر حج، در مدح منوچهر شروانشاه (همان، 344) از زبان کعبه می‌گوید:

گفت آستان شاه شما عید جان ماست سنگ سیاه ما شده هندوی اصغرش (226)
در سال 554 چرخ را زاده شمشیر فخرالدین منوچهر (همان: 348) و خدمتکار وی می‌داند که هر کسی در روز حشر به درگاه او سجده نماید، آیه «لاتقنوطا» در جواب او می‌آید و در عید نوروز همان سال (همان: 369) در مدح منوچهر شروانشاه می‌گوید:
ذانش مراد کاف و نون، از علت عالم فزون دل را به عصمت رهنمون، بر ترک اشیا داشته (385)

و در سال 567 یا 568 به مناسبت عید نوروز(همان، 475) در مدح صفوت الدین سروهی:

صفوت الدین که شهسوار فلک
تحفه بزم اوست مریم وار
آن خدیجه است کز ارادت حق

در سـم اسبش افسـر افـشانـده است
هر چـه طـوبـی به نـوبـر اـفـشـانـده است
مال و جـان بر پـیغمـبر اـفـشـانـده است (82)

یا اینکه در قصیده بی که در مدح عصمت الدین به سال ۵۶۹ سروده، او را شفیع و
واسطه قرار می دهد که اجازه سفر حج را از دربار شروانشاه برای وی کسب کند. در این
شعر، وی، ممدوح را مانند مریم و حوا و خدیجه و آسمیه می داند که حق نیز به اندازه «قبا
قوسین» به دل او نزدیک است و آستان او را چون کعبه می داند که خود مُحرم این کعبه
است. در سال ۵۶۹ (همان: ۴۸۰) در قصیده بی ادعا می کند که خضر(ع) و موسی(ع) در
موکب جلال الدین اخستان شروانشاه هستند و خاک درگاه او با قرآن کریم برابر است که
به آن سوگند یاد می کنند. در سال ۵۷۰ بعد از بازگشت از دومین سفر حج در مدح
ابوالظفر اخستان (همان: ۴۸۵) می گوید:

داتش از نور نخستین است و چون صور پسین صورت انصاف در آخر زمان انگیخته
در ید بیضاش ثعبان از کمند خیزدان خصم را ضيق النفس زان خیزان انگیخته (396)
پیش تخت خسرو موسی کفهارون زبان این منم چون سامری سحر از بیان انگیخته (398)
و به هنگام بازگشت وی از سفر مکه در سال 573. در مدح عصمت الدین (همان،
پروردگار) سروده:

(571) بعد از سفر دوم حج در مرح جلال الدین اخستان سروده است (کندلی، 1374):
(488) به تغزل و وصف می و آمدن صبح و صبحی می پردازد و از ممدوح می خواهد که
مصحف را کنار بگذارد و حام می باشد، ابه دست گیرد:

جامت بدل مصحف پنچ آیت زر دارد (497) مصحف بنه و جامی بردار به صبح اندر
شنگی کن و سنگی زن بر شیشه عقل ایرا می چون پری از شیشه دیدار نمود آنک (498)

ج) در توضیح نکاتی که اغراقهای شاعرانه را خاص عوالم شعر می دانند و معتقدند که
عالیم شعر عالم خیال است نه تعقل و تأمل، باید گفت که این اغراقهایها در مدح و مدیحه
سرایی و توصیفها منحصر به اشعار او نیست که نتیجه احساسات شاعرانه باشد و از
مقتضیات زبان شعرتلقی شود بلکه در نامه‌های منتشر وی نیز چنین مدایح اغراق آمیزی
دیده می‌شود. چنانکه (بعد از سال 560) در نامه‌یی به جلال الدین اخستان می‌گوید: «و
تا از خدمتِ رکاب معظم جهانداری، که ضلال سرمه طوبی و زلال کوثر دارد محروم مانده
است، یمین الله که از لذت زندگانی هیچ حاصلی ندارد» (خلقانی، 1362: 314). و یا در نامه
بی دیگر این گونه می‌نویسد که: «ایزد جلّ ذکره ذات معظم ملک رحیم، خاقان اعظم را که
خلاصه لطف آفریدگار، و دیباچه ذات آفرینش است، به سعادت توفیق بهرمند دارد» (همان: 324)
همچنین (بعد از سال 560) در نامه دیگری به جلال الدین اخستان، نامه وی را با
خانه خدا و مصحف کریم برابر می‌نهد و در مقابل آن تعظیم می‌کند: «و فرمان معلی که
عوذة ارواح است جهانیان را برسانید؛ و توقيع اعلا که تمیمه اوقات است بندۀ را، بر حاضران
عرض کرد. بندۀ بر عادت معهود پیش فرمان معلی اعلاه الله چون آسمان پشت دو تا
گردنیده و چون آفتاب روی بر خاک مالید، و توقيع معظم را چون آستان بیت الله و
حجر الاسود بوسیدن گرفت و چون مصحف پر سر نهاد» (همان: 340).

درست است که شاعر در خیالات خود غرق می‌شود و در عالم شعر انتظار بیانات فلسفی دقیق از او ناجاست اما او می‌تواند مثل نمونه زیر بیانگر احساسات عمیق شاعرانه خود باشد بدون آنکه از حدود عرف و اخلاق پا را فراتر نهد و گرفتار تناقض گویی گردد:

یوسفانم بسته چاه زمین‌اند ار نه من
آن زمان کو جان همی داد ار من آنجا بودمی
گر رسیدی دست، غسلش ز آب حیوان دادمی
چشم‌های خون ز رگ‌های زمین بگشودمی
جان ستانش را به صور آه جان بربودمی
بل، که چون اسکندرش، تابوت زر فرمودمی (442)

هجویات شاعر نیز منحصر به اشعار وی نیست؛ در منشائش از این هجویات نمونه‌هایی وجود دارد. در نامه بی به زین الدین و در شکایت از اهل شروان می‌نویسد: «سینه سفینه غصه‌هاست از دست مشتی حشوی لقبِ وحشی نسبِ سابعی مقالِ سبعی خصالِ دد نهاد بد نژاد ... قومی دیگر ناجنس جنس خلف جلف، نحس نجس بلید پلید، مرتد مرید، معتل ذاتِ ناقص صفات، لفيف خاطرِ اجوف باطن، ... جوقی دیگر چون باد پراگنده، وز باد پراگنده تر، مغزها غراره غرور، دلها تنوره نار طمع، مذبوح بی سکین، زهرآلوهه پازهر دشمن، برهمن روی اهرمن خوی ...» (خاقانی، 1362: 193 و 194). البته باید یاد آور شد که نویسنده‌گان نثر فنی قرن ششم سعی کرده اند به شعر نزدیک شوند؛ و نثر خاقانی در موارد بسیاری از جمله در خیال انگلیزی و موسیقی آفرینی، به شعر نزدیک شده و از مقوله شعر است؛ اما در نهایت باید گفت که شعر، شعر است و نثر، نثر. و می‌توان خط فارقی بین شعر و نثر کشید.

نتیجه گیری

(الف) تناقض در شعر خاقانی مربوط به دوره خاصی از زندگی او نمی‌شود؛ بلکه وی در تمام عمر هنری خود به تناقض گویی دچار بوده است. درست است که شاعر با گذشت سالها و ماهها و سروden اشعار متفاوت نمی‌توانسته نسبت به همه آنها حضور ذهن داشته باشد و متناقض گویی نکند؛ اما اگر بپذیریم که شاعر و یا نویسنده و یا هر فرد دیگری، معتقداتی دارد و از چهارچوب فکری منحصر به خود برخوردار است، در این صورت هر چند که سالها بگذرد، آن اعتقاد می‌تواند به عنوان بنایه و اساس اندیشه او به حساب آید که با هر بادی دستخوش حوادث و امیال نشود.

(ب) دوران تحولی او که برخی از محققان به آن اشاره کرده اند، بسیار گذرا و در حد سروden یک یا چند قصیده بوده و شاعر دو باره به شیوه قبلی خویش روی آورده است. از قضا، تغییر تخلص شاعر از «حقایقی» (حقایق و تحقیق اصطلاحی بود که برای مضماین زهد و معرفت به کار می‌رفته) به «خاقانی» در سنین کمال و در زمان ورود به دربار شروانشاهان، نشانه خوبی برای تحول روحی وی نیست. خاقانی هرچند که بعد از سفر حج به نوعی حکمت و موعظه روی آورده و سعی کرده که نان طلبی و چاره جویی را کنار بگذارد و خدمت مخلوق را ترک کند، اما او شاعری است درباری که در خدمت پادشاهان بوده و از آنها مستمری دریافت می‌کرده و مدیحه سرایی وی وسیله ارتزاق و امرار معاش او بوده و با بررسی سیر تاریخی قصاید مدحی وی، روشن می‌شود که او حتی بعد از سفر حج به مداihad خویش ادامه داده است.

اکنون پرسش اصلی این نوشه را باز دیگر طرح می‌کنیم که: این همه تناقض که سرتاسر حیات خاقانی را در بر گرفته، حاصل چه چیزی است؟ آیا اوضاع سیاسی و اجتماعی خاقانی را در این مسیر قرار داده؟ آیا زندگی شخصی و ناکامیهای او در زندگی از او انسانی متناقض و بی ثبات ساخته است؟ آیا «خود» کم بینی و عقدۀ حقارت در وجود او نهادینه شده بود؟ آیا «خود» و خود خواهی و خودبینی باعث این مایه از تناقضها شده؟ آیا راه و روش شاعری از مسیر تناقضها می‌گذرد؟ آیا حرفه مذاهی و ستایشگری از او شاعری متلوّن و متناقض ساخته؟

در پاسخ به این پرسشها باید گفت:

(الف) خاقانی شاعر دوره گذار است و برخی از ویژگیهای شخصیتی او نتیجه زندگی در عصر تناقضه است؛

قرن ششم عصر خودستایی و خودشیفتگی است، این ویژگی را در شعر شاعرانی دیگر مثل انوری، سنایی، ناصر خسرو و نظامی هم می‌توان دید. اوضاع نامساعد اخلاقی، حضور ممدوحان متعدد و چشمداشت شاعران به صله و قدرت، تناقض گویی را در آنان تقویت می‌کرده است؛ اما آیا همه شاعران در تمام زمینه‌ها تا این حد متناقض و دیگرگونه سخن گفته‌اند؟ در پاسخ می‌توان گفت که صرفاً شاعری نمی‌تواند دلیل این حد از تناقض گویی باشد، زندگی و شعر بسیاری از شاعران گواه این سخن است.

(ب) اگر به بسیاری از اشعار و نوشته‌های خاقانی توجه کنیم، خودستایی و خودخواهی و خودبینی و بطور کلی توجه به «خود» (self) و «من» شاعر در آنها امری بسیار اساسی و البته بدیهی است؛ و آثار این توجه به «خود» در تمامی مضامین متناقض و در تمام ادوار حیات شاعر قابل لمس است؛ او از هر دری که سخن گفته خود را در یک سوی معادله‌های ارزیابی قرار داده است. مهم ترین مسئله خاقانی در دیوان او، «خود» است و همه تناقض‌ها در «خود» و برای «خود» خلاصه شده است. توجه به «خود» عامل مهمی است که همه عوامل دیگر را در زیر چتر خویش پوشش می‌دهد. استاد محمد رضا شفیعی کدکنی ضمن آنکه خاقانی را از شگفتیهای ادبیات ایران می‌دانند (1381: 1-6) به نقل از «رافعی» متوفی به سال 623 ه. ق، صاحب کتاب التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین، به روانشناسی بلندپروازی خاقانی اشاره کرده است؛ از جمله اینکه خاقانی در دیدار خویش با پادشاهان و وزیران و دانشمندان و دیگر طبقات مردم، مجال سخن گفتن را از آنان می‌گرفته؛ هیچ کس را به بازی نمی‌گرفته و جز بعضی از بزرگان، کسی را شایسته مقایسه با خویش نمی‌دانسته است. همچنین در مقاله «خاقانی و محیط ادبی تبریز» به روانشناسی بلند پروازیهای خاقانی اشاره کرده است. همچنین آنجا که در مورد کاربرد واژه «حاشا» در شعر وی سخن می‌گوید، بیان کرده که این کلمه روانشناسی غرور او را، همه جا تصویر می‌کند (162-163).

(ج) شاید با توجه به اینکه مادر شاعر کنیز و پدرش نجار بوده بتوان گفت که احساس حقارت یا احساس نقص - نظریه آدلر - (شایگان فر، 1384: 126) موجب آفرینش قصایدی شده که در استغنای خود سخن بگوید و از این طریق بخواهد جبران نقص کند؛ اما علی

رغم توجه به این نظریه باید گفت که در مواردی از سر اراده و قصد و برای رسیدن به ثروت و قدرت و شکوه مرتکب سروdon آثار مধی و البته ابراز «خود» شده است.

(د) به رغم این سخن که «خود شیفتگی» شاعر امری عادی و البته ضروری شمرده شده و باور به خویشتن پایگاه آفرینش هنری است (کزاری، 1389: 14)، باید گفت که تحقیر خود و دیگران را، نمی‌توان نازشنامه نامید و آن را امری بهنجار تلقی کرد؛ زیرا ممکن است این نکته حقیقت داشته باشد که برخی از هنرمندان و دانشمندان و نویسندهای بزرگ، دوره‌هایی از بی ثباتی روانی یا روان گستالتی را تجربه می‌کنند و چنانچه توانایی‌هایشان درک نشود، آشفتگی و بدسانگاری نشان دهنده که در جای خود تعجب آور نیست (شریفی درآمدی، 1381: 95) همچنین در وضعیت خود شیفتگی (primary narcissism) تنها در خود (self) سرمایه گذاری می‌شود (ولیام سی، 1382: 135). بر این اساس شاید بتوان گفت که روح سرکش و «خود» شاعر هیچگاه در هیچ مرتبه یی به تعادل نرسیده و دائماً در پی ابراز وجود و نمایش خود بوده است، چه از طریق مفاخره و چه از راه قربانی کردن معتقدات و باورهای خود.

(ه) از گفته‌های روانشناسان برنمی‌آید که خودشیفتگی را سلامتی و خودشیفته را فردی سالم به حساب آورند، یا اینکه خود شیفتگی را عامل آفرینش هنری بدانند، آنان علت اصلی خودشیفتگی را عقده‌های روانی متعددی می‌دانند که در طی دوره‌های زندگی به اشکال مختلف بروز می‌کند، فرد به توهمات عجیب گرفتار می‌شود، در اغلب موارد رنجیده خاطر است، با دیگران خصوصت می‌ورزد، مغروف است، جاه طلب است، میل شدید به ستایش از طرف دیگران دارد، منزوی می‌شود، در پندارهای خود پناه می‌گیرد، کینه می‌روزد، جهانی تخیلی برای خود می‌سازد و خود را مخترع، مبدع، دانشمند و هنرمند فرض می‌کند (چهرقانی، 1382: 45-46). شخصیت و شعر خاقانی از این ویژگیها که بر شمردیم خالی نیست، بنابراین همچون شادروان زرین کوب (1347: 158) باید اذعان کنیم که خاقانی از عقده‌های روانی متعدد رنج می‌برده است و برای جبران آنها در همه عرصه‌ها و مضامین وارد شده و برای اینکه به هر نحو ممکن برتری خویش را بر دیگران اثبات کند، گرفتار تنافض گوییهای متعدد شده است.

و) توجه به مفاخرهای شاعر نیز می‌تواند پاسخگوی بخشی دیگر از تناقضهای شعر او باشد. «عصری که شاعر در آن زندگی می‌کند عصر خود ستایی و خود شیفتگی است. اخلاق عمومی به جهت نقصان تربیت و انتشار تعصب در چنبر نوعی پستی و آشفتگی گرفتار شده است. شاعر دیر آشنا با سایر انسانهای عصر تفاوت ندارد، مثل آنها ظلوم و جهول است، اسیر پنجه حرص و شهوت است و مثل آنها در لحظه‌های روحانی از آنچه هست خجالت می‌کشد و می‌کوشد حرص و آز حیوانی خود را مهار بزند(زرین کوب، 1378: 157). در این حالتها حکیمانه می‌سراید، تا سرحد عرفان و اخلاق پیش می‌رود و «خود» خویش را قانع می‌کند. اما این حالت چندان نمی‌پاید، چرا که جلب ممدوحان، دفاع از خویش در معارضه با دیگر هنرمندان، مفاخره به علم و هنر و حتی نازیدن به استغنا و طبع بلند، بار دیگر او را در چنبر «خود» گرفتار می‌کند؛ این حالت ممکن است بارها و بارها برای شاعر اتفاق افتاده باشد؛ او در این اوضاع برای جلب محبت ممدوح و دریافت صله و قدرت و تحقیر دیگر شاعران، همواره از درباری به درباری و از ممدوحی به ممدوح دیگر پناه می‌برد. برای کسب موقعیت بهتر، شاعران همعصر خود را «عطسه» و «عيال» و ریزه خوار خوان» و «دزد بیان» خویش می‌خواند؛ بنا براین، نفس مفاخرهای خاقانی مبتنی بر «خود» خواهی و «خود» بینی است و نمی‌توان این نکوهشنامه (مفاخره)‌ها را ناخودآگاه و مبتنی بر نیروی دل و منشی بنیادین دانست.

در پایان باز هم باید یادآوری کرد که این نوشته هرگز از مقام ادبی و هنری «حسان العجم» چیزی نمی‌کاهد؛ فقط می‌تواند نگاهی بدور از تعصب به شعر هنرمندی باشد که با آفرینش آثار، «خود»ش را به محک نقد دیگران سپرده است.

یادداشتها:

- 1 - تنها منبعی که تاریخ سروden قصاید را تعیین کرده، کتاب خاقانی شروانی نوشته کندلی هریسچی است که حتی اگر با آن موافق نباشیم، در حال حاضر ناچاریم در مورد تاریخ سروden قصاید به آن استناد کنیم. البته عنوانین قصاید نیز در این مورد قابل اعتنا است.

2- عمدۀ مضماین اشعار خاقانی در موضوعات زهد، تحقیق، اندرز، مدح و ستایش شکل گرفته است، فاصله مضماین خمری و تغزی و غیر آن از جهت فراوانی و بسامد با دو مضمون اصلی شعر اوخیلی زیاد است.

3- متن اصلی مورد توجه در این نوشته، دیوان خاقانی تصحیح ضیاءالدین سجادی بوده است و در ارجاع ابیات فقط شماره صفحه ذکر شده، چون در چاپ مذکور ابیات شماره گذاری نشده است.

4- ابیات دیگر در مدح رسول اکرم(ص) و کعبه:

با سایه رکاب محمد عنان در آر
تا طرق---وا زنان تو گردند اصفیا (4)
برنامده سپیده صبح ازل هنوز
کو بر سیه سپید ابد بوده پیشوا (5)
او مالک الرقاب دو گیتی و بردرس
در کهتری مشجره آورده انبیا (4)
به یک شهادت سر بسته مرد احمد باش
که پایمرد سران اوست در سرای جزا (13)
شاهنشهی است احمد مرسل که ساخت حق تاج ازل کلاهش و درع ابد قبا (17)
صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده جان عالم دیده و در جان عالم آمده (368)
شب روان در صبح صادق کعبه جان دیده اند صبح را چون محروم کعبه عریان دیده اند (88)
صبح وارم کافتایی در نهان آورده ام آفتایم کز دم عیسی نشان آورده ام (254)
از حق رضا طلب که شفایی است آن بزرگ

وز دین حدیث ران که نجاتی است آن قدیم (900)

در حکمت

هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون می‌برم
عالی‌از عالم وحدت به کف می‌آورم

تخت و خاتم نی و کوس رب هبلی می‌زنم
طور آتش نی و در اوج انا الله می‌پرم

هر چه نقش نفس می‌بینم به دریا می‌دهم
هر چه نقد عقل می‌یابم در آتش می‌برم

گه به حد منزل از سدره سریری می‌کنم
گه به قدر همت از شعری شعاری می‌برم

داده نه چرخ را در خرج یکدم می‌نهم
زاده شش روز را بر خوان یک شب می‌خورم

ساختم آینه دل، یافتیم آب حیات
ارچه باور ناید هم خضر و هم اسکندرم
بر زبان گر نعبد الاصنام راندم تاکنون
دل به اني لا احب الافلين شد رهبرم
فقر کان افکنده خلق است من برداشتم

زال کان رد کرده سام است من می پرورم (247)

5- در این قصیده از دوستش تقاضای شتر می کند و او را تهدید می کند که اگر به در خواست او عمل نکند، وی را دشنام خواهد داد، او نیز مجبور می شود به خواست شاعر تن دهد و از ملکه شروان (صفوت الدین) می خواهد که برای برقراری مستمری و دریافت انعام، نزد شاه میانجیگری کند:

یک حرمت و نیم نان ندیدست
یک پرسش غم نشان ندیده است
بهتر ز تو مستعنان ندیده است
کاندوخته جز فغان ندیده است (72)

قرب دو سه سال هست کز شاه
اقطاع و برات رفت و از کس
خواهد ز تواستانعنت ایرا
دادش بده و فغانش بشنو
اما از همو می خوانیم:

از آن چو شمع همه ساله خویشتن دارم (286)
دنبال آفتتاب و پی کوثری ندارم (368)
خس نیم تا بسرآیم کف بود همتای من (479)

چو آب در نشوم بهر نان به هر گوشه
بالله که گر به تیرگی و تشنگی بمیرم
آبنوسم در بن دریا نشینم با صدف

6- موارد دیگر در مدح:

شهپر روح الا مین پر سهام تو باد (522)
صحن حرمت نشان کعبه (403)
زو روان طور روان خواهد نمود (479)
مهدی آخر زمان می خواندش (477)
جائی سوگند کیان در شرق و غرب (480)

ناصیه حور عین پرچم شبرنگ توست
خاک قدمت به عرض مُصحف
شاه موسی کف چو خنجر برکشد
مفخر اول بشر خوانش که دهر
خاک درگاهش به عرض مصحف است

7- خاقانی در جایی به وصف بغداد و مردم آن می پردازد:
خاک بغداد در آب بصرم بایستی
چشممه دجله میان جگرم بایستی
بارک الله همه سال این سفرم بایستی (804)
سفر کعبه رسانید به بغداد مرا
و در جای دیگر به ذم آنها می پردازد واز بی و فایی اهل بغداد سخن می گوید:

148 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

طبقات طبق زنان بینی کز شهر قلب کاران این کیمیا نخیزد(808)	اهل بغداد را زنان بینی خاقانیا به بغداد اهل وفا چه جویی ودردم ری:
دورازمجاوران مکارم نمای ری وی خاک اصفهان حسد توتیای ری(443) تنهـم کعبه را ورای صفاهان(356)	خاک سیاه بر سرآب و هوای ری ای جان ری فدای تن پاک اصفهان کعبه مرا رشوه داد شقه سبـزش مدح پدر:
مايء صد اولیاست ذرـه ایمان او کازر و اقلید سند عاجز برهان او تا ز هنر دم زنند بر در امکان او قسطره بستی به علم بر سر طو فان او(365)	مفلس دریا دل است امـی دانا ضمیر شیخ مهندس لقب پیر دروگر عـلی یوسف نجار کیست نوح دروگر عـلی نوح نه بـس علم داشـت، گـر پـدر من بدـی و در ذم پـدر خـویش مـی گـوـید:
استـادبوده یوسف نـجـارـش هم خـوـی اوـبرـنـدـه چـوـمنـشـارـش حالـی بـدوـختـی بـه دـو مـسـمـارـش افتـادـه در مـتـاع گـرانـبـارـش(892)	همـزـاد بـودـه آـزـر نـمـرـودـش همـطـبع اوـچـوتـیـشـه تـراـشـنـده مرـیـخ اـگـرـبـه چـرـخـیـمـ بـودـی آـبـش زـرـوـی رـفـتـه وـبـادـ اـزـ سـرـ و در تـولـد و مـرـگ دـخـترـش مـی گـوـید:
بر فـلـک سـر فـرـاخـتم چـو بـرفـت عـمـر ثـانـی شـناـختـم چـو بـرفـت(835)	سر فـکـنـدـه شـدـم چـو دـخـترـ زـادـ ماـتمـعـرـ دـاشـتـم چـو رـسـیدـ
کـه با تـوجـه بـه تـفـکـر زـمانـ، يـك چـنـین اـحـسـاسـی نـامـعـهـودـ نـيـسـتـ، ولـی بـيـانـ آـنـ باـ اـيـنـ لـحنـ اـزـ جانـبـ شـاعـرـ حـسـاسـیـ کـه اـدعـایـ عـاطـفـهـ دـارـدـ قـدـرـیـ زـمـخـتـ مـیـ نـمـایـدـ(اسـلامـیـ نـدوـشـنـ، 1383:82). 8- در جـایـی دـیـگـرـ بـه اـینـ دـلـیـلـ کـه خـداـ در قـرـآنـ اـبـوـلـهـبـ رـاـ هـجوـ کـرـدـهـ استـ، بـه خـودـ اـجازـهـ مـیـ دـهـدـ بـه هـجوـ دـیـگـرـانـ مـبـادـرـتـ کـنـدـ :	هـجـایـ بـوـ لـهـبـ اـیـزـدـ بـگـفتـ ولـیـ شـایـیـستـ خـاقـانـیـا گـلـهـ مـکـنـ اوـ اـزـ سـگـانـ کـیـسـتـ 9- گـرـ نـهـ سـپـهـرـ بـرـینـ آـبـدـهـ دـسـتـ توـسـتـ هـرـ کـهـ بـهـ درـگـاهـ توـ سـجـدـهـ بـرـ رـوـزـ حـشـرـ درـ مدـحـ بـانـوـ عـصـمـهـ الدـينـ

- در حظیره انس حورا دیده ام
نشرۀ رضوان و حورا دیده ام
ساره را سیاره سیما دیده ام
نور پاک و «طور سینا» دیده ام
محرم این کعبه ام تا دیده ام
قب قوسین او ادنی دیده ام (272)
در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری (422)
- در مدینه قدس مریم یافت
آب دست و خاک پایش را ز قدر
آسیه توفیق و ساره سیرت است
موسیم، «انی انا الله» یافت
کعبه را ماند در عالیت و من
مدح تو حق است و حق را با دلت
گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بدی
10-- در قصیده ای که به سال 554 (بعد از سفر حج) در مدح منوچهر به مناسبت عید
نوروز سروده (کندلی، 1374، 369) بعد از توصیف مجلس باده گساری، در پاسخ دعوت امیر
می گوید که وی از آب زمزم نوشیده و از خوردن باده توبه کرده است؛ اما چند سال بعد
می گوید:
- تا دو نفس حاصل است عمر قضا کن به می کز دو نفس بیش نیست اول و انجام صبح (519)
ساقی می توبه را بردہ پس کوه قاف بلکه ز کوه عدم ز استر انداخته (519)
و در مدح جلال الدین، سروده به سال 569 :
- یاران شدند آتش سخن، کاین چیست کار آب کن
نوروز و تو ز آب که هن خط تبرآ داشته
گفتم پسندد داورم کز فیض عقلی بگذرم
حیض عروس زر خورم در حوض ترسا داشته
خاصه که خضرم در عرب از آب زمزم شسته لب
من گرد کعبه چند شب، شب زنده عذردا داشته
مقصود اگر مستیت هست از جود شاه دین پرست
آنک می جان بخش و دست از از عقل والا داشته (383)
- سال نو است ساقیا نوبر سال ما توبی
می که دهی سه ساله ده، کو کهن و تو نوبری (420)
می خورم می که مرا دایه بر این ناف زده است
نبرد سر زنش تو ز سر کار مرا (40)

کتاب نامه

- اسلامی ندوشن، محمد علی. 1383. از رودکی تا بهار. تهران: نعمه زندگی.
- امامی، نصرالله. 1375. ارمغان صبح (برگزیده قصاید خاقانی شروانی). تهران: جامی.
- پروینی، خلیل، تورج زینی وند. 1383. «فخر در شعر متتبّی و خاقانی». مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد. شماره 145.
- چهرقانی، رسول. 1382. «نارسیسم یا خودشیفتگی در شعر خاقانی». رشد آموزش زبان و ادب فارسی. ش 68.
- خاقانی، افضل الدین بدیل بن علی. 1378. دیوان. به کوشش ضیاءالدین سجادی. تهران: زوار. چاپ ششم.
- _____، 1362. منشآت. تصحیح و تحشیه محمد روشن. تهران: فرزان. دوم.
- دشتی، علی. 1381. خاقانی شاعری دیر آشنا. تهران: امیر کبیر. چاپ چهارم.
- زرین کوب، عبدالحسین. 1374. با کاروان حله (مجموعه نقد ادبی). تهران: علمی.
- _____، 1378. کعبه جان. تهران: سخن.
- سجادی، ضیاءالدین. 1380. شاعر صبح (پژوهشی در شعر خاقانی). تهران: سخن. ششم.
- شعار، جعفر. 1370. گزینه اشعار خاقانی. تهران: قطره.
- شریفی درآمدی، پرویز. 1381. روانشناسی کودکان استثنایی. تهران: روانسنجی.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. 1382. «خاقانی و محیط ادبی تبریز بر اساس سفینه تبریز». نامه بهارستان. سال چهارم. ش اول و دوم.
- _____، 1381. «نکته‌های نو یافته در باره خاقانی». مجله دانشکده ادبیات تبریز. ش 158.
- فروزانفر، بدیع الرمان. 1385. سخن و سخنوران. تهران: خوارزمی. چاپ سوم.
- _____، 1381. «خود کم بین برسنش!». مجله دانشکده ادبیات مشهد. شماره 35.

کندلی هریسچی، غفار. 1374. **خاقانی شروانی** (حیات، زمان و محیط او). ترجمه میر هدایت حصاری. تهران: نشر دانشگاهی.

معدن کن، معصومه. 1382. **بزم دیرینه عروس** (شرح پانزده قصیده از دیوان خاقانی). تهران: نشر دانشگاهی. چهارم.

ویلیام سی، کرین. 1382. **پیشگامان روانشناسی رشد**. ترجمه فربد فدایی. تهران: اطلاعات. هشتم.